

پارت ۲۳

مهگل اومد سمت دیگه من لبه حوض نشست وسینی دستشو مقابلمون گذاشت
باخوشحالی که ته چشمش پیدا بود به هردومون نگاه کرد

+چقد بهم میان

من خجالت زده سرمو پایین انداختم وقرمز شدم مهراذ باذوق گفت
-بله دیگه قربونش برم که کنارمن تمام خوشبختیمو تکمیل میکنه

نگاش کردم از خجالتم جلو مهگل نمیدونستم چی بگم

-اینجوری قرمز نشو که میمیرم برات دردت بجوم خجالت نکش حرف بزن جلو
هیچی و هیچکی تو دنیا نباید خجالت بکشی مهگل خیلی وقته از علاقم به تو خبر
داره

مهگل ریز خندید

+و همچنین بابام

-وای جلو عمو آبروم رفت

مهگل + این چه حرفیه عزیزم چرا آبروت بره داداش قصدش جدیه بابام میدونه
البته اینکه باهم درارتباطین رو نه

-تورو خدا دیگه اینو بهش نگین

هردوشون خندیدن

مهگل + اتفاقا من قصد دارم بگم

درمانده به مهراذ نگاه کردم

-شوخی میکنه عزیزم

مهگل خندید و حرفشو تایید کرد

گرم صحبت بودیم که مامان صدام زد

+لعیامادر بیا میخوایم بریم

از جامون پاشدیم رفتیم داخل ساختمان به اتاق مهگل رفتیم و لباسامو پوشیدیم بقیه مشغول خداحافظی بودن

-خب مامان جان حاضری کتاباتو برداشتی

+بله مامان

مهراد-زن عمو بالاجازتون فردا میام دنبال لعیا که باخودم ببرمش برای ثبت نام

+پسرم زحمت میشه برات من اینجوری راضی نیستم خودم میبرمش

-ای بابا زن عمو اون همه حرف زدیم من خودم دوست دارم و مشکلیم نیست

+باشه عزیزم

سربه زیر تشکر کردم

-مرسی پسر عمو

خداحافظی کردیم از عمو و مهگل مهراد جلوی در خروجی ایستاده بود بعداز مامان و بابا از کنارش رد شدم واز در بیرون رفتم آرام طوری که خودم بشنوم گفت

+دورت بگرده پسر عمو

ذوقم شد لبخندرو لبم

-خداحافظ

+خداحافظ سفید برفی

از خونشون بیرون اومدیم و سوار ماشین بابا شدیم سرمو به شیشه ماشین تکیه داده

بودم و خیره به بیرون به مهراد فکر میکردم

که صدای بابا از فکر بیرونم آورد

+صددفعه گفتم وقتی میدونین مخالف یه چیزیم جلو جمع بحثشو پیش نکشین حالا
دیگه اینقد تو زبون دراز مظلوم شدی

تقلیدمو دراورد

+نمیخوام ممنون ترجیح میدم کلاس نرم

مامان عصبی مداخله کرد

-بس کن سهراب بچم هیچ اصراری نداشت

+بچه بچه این کجاش بچس مگه نه اینکه تو همسنش بودی این تو بغلت بود

-این بچه اسم داره «لعیا» لازم نیست که هی این این راه بندازی دنیا که به آخر
نیومده تابستون با روزگار طولانییش آدمو کلافه میکنه نباید یه سرگرمی داشته
باشه

+هی بهونه بیار بشینه ور دست تو آشپزی یاد بگیره که پس فردا فرستادیش خونه
شوهر دوروزه پیش نفرستن دختر و چه به کلاس چه به بیرون رفتن همون
مدرس که میفرستمش از سرش زیادیه

دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرم و زدم زیر گریه

+بسه دعوانکنین بخاطر من نمیخوام نمیرم غلط کردم ولم کنید

-بدرک که نمیخوای

هق هق گریه توماشین پیچید

مامان با نفرتی که ته کلامش پیدا بود گفت

+کاش روزی که بهت جواب مثبت دادم میمردم و زن تو نمیشدم

باباخواست حرف بزنه که مامان دستشو بالا آورد

-سهراب فقط یک کلمه، یک کلمه دیگه ادامه بدی بجون آقا جونم فردا لعیاری میبرم
میبرم برای همیشه خونه آقا جون میمونم تمومش کن

باباعصبی مشتى حواله فرمان کرد و چیزی نگفت دلیل این همه نفرت دختر بودن من بود همین

صدای منم باحرف مامان بریده شد و بیصدا اشک میریختم به محض رسیدن پیاده شدم و به سرعت رفتم داخل ساختمان و پناه بردم سمت اتاقم درو محکم کوبیدم و پشت در نشستم و اشک ریختم کاش پدرم نبود کاش دخترش نبودم منم مثل اون اصلا دوستش نداشتم

مامان به درضربه زد وخواست بیاد داخل که چون من پشت در بودم نشد

+لعیا برو اون ور مامان که پیام تو

-میخوام تنها باشم مامان

+بازکن درو دورت بگردم دلت میخواد من امشب بااعصاب خراب بخوابم

من عاشق مامان بودم تنها پناه زندگیم بود

کنار رفتم که مامان درو بازکرد و اومد داخل کنارم نشست و بغلم کرد اشکام بیشتر از قبل ریخت

+مگه من چیکارش کردم مامان

-هیشش هیچی نگو مامان فدات شه گریه نکن قربونت برم تو دختر منی دختر قوی من دختر من برای چیزای الکی اشک نمیریزه

چندین بار پیشونیمو بوسید

-پاشو عزیزدلم لباساتو عوض کن وراحت بخواب فردا باید آماده باشیا شنیدی که مهرداد چی گفت میاد دنبالت که ببره برای ثبت نام

+من نمیخوام نمیرم

-هیچی نگو دختر قشنگم پاشو عزیزم گریه نکن دیگه اون از شرکت اعصابش خرابه ناراحت نباش وگرنه کلی دوستت داره

تودلم خندیدم به حرفش

به اجبار مامان لباس راحتی پوشیدم و رفتم تو تختم که بخوابم
مامان کنارم نشست و موهامو نوازش کرد تا خوابم برد....

روز بعد صبح مامان بیدارم کرد دوش گرفتم و لباس پوشیدم مهراذ زنگ زد و گفت
که ساعت ۱۰ صبح میاد دنبالم پنج دقیقه به ده مونده بود که زنگ به صدا دراومد
مامان صدام زد

+لعیا بیا قربونت مهراذ جلو درمنتظره بیابرو

بعداز بوسیدن مامان و خداحافظی از خونه بیرون رفتم مثل همیشه خوشتیپ تکیه
زده بود به ماشینش و عینک آفتابی رو چشمش بود تا چشمش بهم افتاد عینکو
برداشت و بالبخند نگام کرد

نزدیکش شدم

+سلام

-سلام به روی ماهت

اخم کردم که اونم جدی نگام کرد

+چرا اینجوری خوشتیپ میری سرکار

قهقهه زد

-حسود خانوم ترسیدم باخمت پس چطور باید برم

چشمامو گرد کردم

+لازم نیست که اینقدر به خودت برسی

-سفید برفی خانوم من کل کارم با کارگرای ساختمونه و بابات و بابام مگه اینکه
اینا عاشقم شن

+پس اون منشی شرکت چیه

تک خنده ی جذابی کرد

-مهم چشم منه که کسی جز تورو نمیبینه عروسک بدو سوار شو دیر شد

سوار شدیم و حرکت کرد

+کجا میریم الان

سه تا سوپرایز دارم برات یکیشو الان میگم دوتاشم رسیدیم اونجایی که میخوایم

بریم

-کجا؟ مگه قرار نیست بریم آموزشگاه

+نوچ

-پس قضیه ثبت نام چی میشه

باشیطنت خندید

+اون که ردیفه قبل اینکه پیام دنبالت ثبت نامت کردم مدیر اونجا رفیقمه

-خب پس چرا دیگه اومدی دنبال من

+که به بهانه آموزشگاه یه کم باهم بگردیم

-اگه مامانم...

نذاشت ادامه بدم

+نمیفهمن نگران نباش

-خب لااقل بگو کجا میریم

پارت ۲۴

+یه جای خوشگل عجله نکن میفهمی

زل زدم بهش ته دلم اینقدر بهش اعتماد داشتم که ترسی به دلم نیفته از اینکه قراره کجا ببرتم بالبخدم دستمو تودستش گرفت تا رسیدن به مقصدی که خارج از شهر بود و حدود نیم ساعت بود که تو راه بودیم دستامو ول نکرد وزیر دستش رو دنده گذاشته بود

+مهراد من دیگه خسته شدم کجا میریم خب

-پنج دقیقه دیگه میرسیم

لحظه شماری میکردم که ماشینو مقابل یه در بزرگ که باز بود نگه داشتم

+خب رسیدیم فرشته کوچولو

پیاده شو

هر دو پیاده شدیم کنجاکو به داخل نگاه کردم یه باغ رستوران خیلی بزرگ از بیرون اینقدر زیبا بود پس باید داخلش فوق العاده باشه ماشینو قفل کرد و به سمت اومد دستمو تودستش گرفت و شونه به شونه هم رفتیم داخل

+چقدر خوشگله اینجا

درختای یاس خوشگلی که از دو طرف ورودی زیبا و خوش عطری ساخته بودن برای این رستوران میز و صندلی هایی که بین گل و درختا چیده شده بودن و جوی آبی که وسط بود جلو تر رفتیم سمت دیگه ایی تخت های زیبایی چوبی بود برای نشستن فوق العاده زیبا بود محو زیبایش بودم این وقت روز خلوت بود پسر جوانی سمتمون اومد

+به به ببین کی اینجاس خوش اومدی مهراد خان خانوم خوش اومدین

سری تکون دادم

+ممنون

مهراد دست داد با اون پسر و احوال پرسید کرد

-خب رامین جان همه چی ردیفه؟

+اره داداش بفرمایید از این سمت

متعجب بودم مهراد تشکر کرد و رفتیم سمت راست و از زیر درختای درهم فرو رفته به قسمتی رفتیم که دست کمی از بهشت نداشت فوق العاده زیبا برو پر بود از درختچه های گل و یه آبشار مصنوعی که آب ازش پایین میومد و معلوم بود که اون جوی آب از این سرچشمه میگیره یه گوشه یه میز بود و دوتا صندلی رومیز یه دسته گل رز قرمز زیبا بود

چشمام پر از خوشحالی و ذوق شده بود

+وای مهراد

-جون مهراد دورت بگردم

+اینجا فوق العاده زیباس

-نه به زیبایی تو عزیزم این رستوران رفیقمه از وقتی که افتتاح شد فقط آرزوم بود که تورو بیارم اینجا

دسته گل رو میزو برداشت و سمتم گرفت

+مال توعه خوشگلم

-مرسی عزیزم

دستشو کرد جیبش و یه جعبه مخمل کوچیک درآورد درشوباز کرد و مقابلم گرفت باذوق گفتم

+مال منه؟

-آره خوشگلم

وای چقد ذوق زده شده بود

گردنبند داخلشو برداشتم یه گردنبند زیبای طلا که دوتا قلب درهم رفته بهش آویز بود

+این خیلی خوشگله

لبخند زد

ازم گرفت و قفلشو باز کرد شالمو کنار زد و انداخت دور گردنم و قفلشو بست
وسرمو بوسید

برگشتم و بغلش کردم

ذوق کرد

+مرسی مهراذ خیلی دوستش دارم

پیشونیمو بوسید

-مبارکت باشه عزیزدلم

رو بروی هم نشستیم رو صندلی دستامو تو دستش گرفته بود

و باعشق قشنگی که تو چشمات موج میزد نگاه میکرد

+لعیا نمیدونی چقدر بیصبرانه منتظرم که زودتر همه چی رسمی شه

-منم همینطور دوست دارم هر لحظه کنارت باشم و ازت جدانشم

میگم این گردنبندهو چطوری ببرم خونه مامان ببینه بگم از کجا آوردم

+عزیزم حالا فعلا یه جا قایمش کن چند روز دیگه یه روز بامهگل برو بیرون
وبگو که با پس اندازت گرفتی اینو

-خیلی دوستت دارم

+میدونم عروسکم براهینه که منم میمیرم واست